

فصلنامه مطالعات سیاسی
سال ششم، شماره ۲۴، تابستان ۱۳۹۳
صفحات: ۲۷-۱
تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۲/۵ ؛ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۳/۴/۶

بررسی چرایی سرنگونی رژیم پهلوی و وقوع انقلاب اسلامی ایران با کاربست نظریه بحران‌های یورگن هابرماس

دکتر جواد اطاعت* / امیر رضائی پناه**

چکیده

تاکنون نظریه‌ها و رهیافت‌های تحلیلی گوناگونی برای تبیین چرایی و چگونگی رخداد انقلاب اسلامی به کار بسته شده است. در این میان نظریه بحران‌های یورگن هابرماس، با وجود کارایی و گویایی فراوان، کمتر مورد توجه قرار گرفته است. از دید هابرماس در روابط میان سه حوزه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی-فرهنگی، چهار بحران اقتصادی، عقلانیت، مشروعیت و انگیزش را می‌توان شناسایی نمود. رخ‌نمایی این بحران‌ها در یک ساختار، به ویژه در چارچوب نظام سرمایه‌داری متاخر، می‌تواند نمایان‌گر سستی و نابودی آن باشد. نوشتار حاضر بر آن است تا با کاربست این نظریه، کیفیت سرنگونی رژیم پهلوی و برآمدن انقلاب اسلامی را تبیین نماید. از دید نگارندگان، رژیم شبه سرمایه‌دارانه پهلوی دچار یک ناکارآمدی عام در پهنه‌های گوناگون ساختار خود بوده و هر چهار بحران مورد نظر هابرماس، به ویژه بحران مشروعیت (فرامادی و کارکردی)، در آن دیده می‌شود. از دیگر سو، گفتمان انقلاب اسلامی در خوانش امام خمینی، در رابطه دگرسازانه و خصومت‌سازانه خود با گفتمان پهلوی، توانست با نشان دادن بالاترین میزان قابلیت دسترسی و اعتبار، سامانه از نشانگان و مفاهیم را مفصل بندی کند که این کژکارکردها و بحران‌های رژیم پهلوی را پوشش داده و به جایگاه گفتمان هژمون دست یابد.

کلید واژه‌ها

بحران، بحران مشروعیت، رژیم پهلوی، انقلاب اسلامی ایران، یورگن هابرماس.

detaat@yahoo.com
a.rezaeipناه@gmail.com

* عضو هیات علمی و دانشیار علوم سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران
** دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران

مقدمه

انقلاب اسلامی ایران، به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین تحولات جهان اسلام در سده معاصر، با چنان سرعتی روی داد که حتی بسیاری از خود انقلابیون نیز انتظار آن را نداشتند. این انقلاب علیه حکومتی به انجام رسید که تنها اندکی پیشتر، جیمی کارتر، از آن با عنوان «جزیره ثبات در یک منطقه پرتنش»^۱ یاد کرده بود. انقلاب سال ۱۳۵۷، انقلابی اجتماعی بود که ارکان نظری و رویه‌های عملی حکومت پیشین را به چالش کشیده و معنایی تازه از امر حکومت‌داری را در تاریخ جهان اسلام معاصر ارائه نمود. انقلاب اسلامی همین‌طور به گونه‌ای جدی، مساله دین و مذهب را به عنوان عاملی تعیین‌کننده در پهنه روابط بین‌الملل و سیاست‌ خارجی مطرح کرد.

این نوشتار در پی آن است تا با کاربست نظریه بحران‌های یورگن هابرماس، فرایند گذار از حکومت پهلوی به جمهوری اسلامی را تبیین نماید. هابرماس با پیش‌کشیدن چهار بحران اقتصادی، عقلانیت، مشروعیت و انگیزش، در پی آن است تا نشان‌دهد که چه نارسایی‌ها و کاستی‌هایی تحول در امر حکومت‌داری را موجب می‌شود. نگاه وی به گونه‌ای ویژه ناظر بر دولت سرمایه‌داری خاصه سرمایه‌داری متاخر و پیشرفته است اما تنها به این ساختار محدود نمی‌شود. نظریه بحران‌های هابرماس متوجه فراگرد تحول نظام سرمایه‌داری است که قابلیت گسترش و بازخوانی کلی را دارا است. اصولی در اندیشه او نمایان شده است که می‌تواند دگرگونی‌های یک سامانه حکومتی را نیز توضیح بدهد.

بحران‌ها، بسترهایی برای تغییر و تحول هستند. بیشینه شدن‌ها و دگرگونی‌ها، در پیوستار بحران‌ها به انجام می‌رسند. چهار بحران موردنظر هابرماس به نیکی در حکومت شبه-سرمایه‌دارانه پهلوی دوم دیده می‌شود. حکومت محمدرضا پهلوی در پس ظاهر استوار خود، درگیر بیماری‌های مزمن و کشنده‌ای بود که انقلاب سال ۱۳۵۷، درمانی برای آن به‌شمار می‌آمد. این انقلاب به‌دنبال بازتعریف سامانه مفصل‌بندی گفتمان پهلوی، پوشش نشانه‌های خالی و نسبت‌یابی دیگر بار میان دال‌ها، مدلول‌ها و مصادیق آن بود. این نوشتار در پرسش از عوامل فروپاشی حکومت پهلوی و رخ‌داد انقلاب اسلامی، با کاربست نظریه بحران‌های هابرماس، فرضیه مقدماتی خود را بدین صورت بیان می‌کند که بحران‌ها و نارسایی‌های حکومت پهلوی

1- Island of Stability in a Volatile Region

دوم در چهار حوزه اقتصادی، عقلانیت، مشروعیت و انگیزش و توانایی گفتمان انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) در پوشش و پاسخگویی به این بحران‌ها، زمینه‌ساز سرنگونی این رژیم و وقوع انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ شد. مقاله مطالب خود را در دو بخش نظری و اعمال نظریه بر فرضیه به دست می‌دهد. در بخش نخست کلیاتی از اندیشه یورگن هابرماس در پرتو اندیشه کلان مارکسیسم، نئومارکسیسم، مکتب فرانکفورت و چپ نو ارائه و در بخش دوم این مبانی نظری در مورد فرضیه پژوهش عملیاتی می‌شود.

گفتار اول: مکتب فرانکفورت^۱ و جایگاه یورگن هابرماس

موسسه فرانکفورت به‌منظور انجام مطالعات اجتماعی در سال ۱۹۲۳ و هنگامی که جنبش سوسیالیسم در جمهوری وایمار شدیداً میان حزب کمونیست بلشویک و حزب دموکرات ایجاد شکاف کرده بود، پایه‌گذاری شد. نظریه‌پردازان برجسته مکتب فرانکفورت، به‌ویژه در نسل نخست که افرادی هم‌چون آدورنو، هورکهایمر، بنجامین آن‌را نمایندگی می‌کردند، به‌جای قرارگرفتن در کنار یکی از این احزاب، به مبانی اندیشه مارکس بازگشته و در پی بازخوانی میراث فلسفی برخاسته از آن بودند. آنان می‌خواستند مارکسیسم فلسفی را در برابر مارکسیسم عمل‌گرا و علمی احیا کنند. توجه نسل نخست مکتب، عموماً متوجه نقد عقل نظری بود. هابرماس شاگرد برجسته نسل نخست مکتب فرانکفورت است. کارهای هورکهایمر و آدورنو به‌ویژه «دیالکتیک روشنگری»^۲ تأثیر فراوانی بر توسعه عقلانی هابرماس گذاشت. او هم‌چنین از هگل، کانت، مارکس، هوسرل، فیخته، وبر، دورکیم، هربرت مید و والتر بنجامین اثر پذیرفت. از پایان دهه ۱۹۶۰ کار هابرماس به‌صورتی فزاینده از سرچشمه مکتب فرانکفورت فاصله گرفت. هابرماس به‌دنبال نظریه‌ای بود که بتواند دخالت‌های سیاسی در جامعه را تبیین و دستاوردهای سیاسی که به‌عنوان نمونه از راه گسترش دموکراسی و توسعه دولت رفاه به‌دست می‌آیند را تایید نماید (Edgar, 2006: 49-51). وی صورت‌های نمادین، زبان‌شناسانه و نرم‌افزاری تعامل اجتماعی را به آرا مکتب فرانکفورت افزود. از دید هابرماس حلقه اجتناب‌ناپذیر در کاربست قوانین گواه تعبیه فرایند پژوهشی در بافتی است که خود دیگر نمی‌تواند به شیوه تحلیلی- تجربی تبیین شود، بلکه باید به‌صورتی زبان‌شناسانه و هرمنوتیک انجام گیرد (Habermas,

1. Frankfurt School

2. The Dialectic of Enlightenment

152: 1976). وی رساله‌ی دکتری خود را در سال ۱۹۵۴ با عنوان «امر مطلق و مفهوم تاریخ: بررسی تضاد میان مطلق و مفهوم تاریخ در اندیشه شلینگ» به پایان رساند. مسائلی که نظریه-پردازان مکتب فرانکفورت را به خود مشغول ساخت، به‌عنوان نقطه‌عطفی برای کار هابرماس به-شمار می‌رود. یکی از این موضوعات به از هم‌پاشیدگی اثبات‌گرایی روشنگری مربوط می‌شود؛ وی در نخستین نوشته‌های خود این فرایند را برحسب تغییر مجموعه نظریه و کنش تبیین کرد. هابرماس بیان می‌نماید که در سده‌های شانزدهم و هفدهم، مفاهیم سنتی ارتباط میان نظریه و عمل دستخوش دگرگونی بنیادینی شده است. در این زمان چارچوبی جایگزین، پدیدار گشت که در آن ارتباط میان این دو را به‌صورتی بسنده درک‌پذیر کرد. هابرماس در بررسی‌های ارایه شده در «دانش و منافع بشری»^۱ تلاش می‌کند تا نشان دهد که سه طبقه از بررسی علمی وجود دارد که در آن‌ها روابط میان قوانین منطقی-روش‌شناختی و منافع دانش-سازنده حفظ می‌شود. او ادعا می‌کند که علوم تجربی-تحلیلی تنها یکی از چندین طبقه دانش را می‌سازند و فرآورده این علوم به‌جای این که مانعی بر سر راه شکلی دیگر از بررسی باشد، پیش‌فرضی برای آن دارد (Thompson, 1995: 75-79). می‌توان گفت که پیشرفت اندیشه هابرماس با تکرار نقدهایش در دانش و منافع بشری به‌دست آمد. در مرکز این نقدها اعلام شکست برای مفصل‌بندی یک نظریه حقیقت وجود دارد. هابرماس خود را دارای پرسش‌های بهم‌پیوسته‌ای از واقعیت و هدف‌سازی می‌بیند که این همانا تمرکز بر نقش منافع شناختی در ایجاد اهداف علوم طبیعی، اجتماعی و آزادی‌بخشی است؛ هابرماس از مساله چگونگی توجیه ادعاهای واقعیت در هرگونه علمی چشم‌پوشی کرد (Edgar, 2005: 103). او بدبینی مکتب فرانکفورت نسبت به خردابزاری و زیست در سایه نظام سرمایه‌داری را ندارد. از دید وی مدرنیته پروژه ناتمامی است که می‌توان با بهره‌گیری از فرصت‌های نهفته در آن، پایان مطلوبی برای آن رقم زد. نخستین نوشته هابرماس که توجه دیگران را به خود جلب کرد به تلاش او در ارایه نگاهی از علوم اجتماعی آزادی‌بخش (یا نظریه انتقادی)^۲ بوده که در دیدگاهش نسبت به کار، ارتباط (یا اندرکنش)^۳ و قدرت به‌عنوان سه سرچشمه کنش و دانش آدمی پایه‌گذاری شده است. کار به علوم طبیعی و فناوری می‌انجامد؛ ارتباط نظام هرمنوتیک تاریخ و علوم اجتماعی و فرهنگی را

1. Knowledge and Human Interests
2. Critical Theory
3. Interaction

در پی داشته و قدرت سیاسی ظهور مسایلی درباره رهایی بشریت از ستم را به همراه دارد. این کار در کنار مجموعه مقالاتی درباره آموزش و سرشت فزاینده تکنوکراتیک جامعه مدرن انجام می‌شد، که دغدغه‌های هابرماس در زمینه استفاده نادرست از الگوهای اثبات‌گرا یا علمی طبیعی در علوم اجتماعی و به‌ویژه سیاست اجتماعی را صورت‌بندی می‌کرد.

هابرماس رویکردی انتقادی نسبت به پوزیتویسم داشت. او در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ نظریه کنش ارتباطی^۱ (به‌ویژه در کتاب دو جلدی خود در ۱۹۸۱ با همین عنوان) و عمل‌گرایی جهانی را توسعه داد؛ چیزی که اکنون مبنای بسیاری از نظریه‌پردازی‌ها است (Finlayson, 2005: 1). ترجمه نظریه کنش اجتماعی هابرماس میان سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۷ به زبان انگلیسی توجه به آثار پیشین او را (از دهه ۱۹۶۰) درباره «عرصه عمومی»^۲ برانگیخت؛ عرصه عمومی پهنه زندگی اجتماعی است که باورهای عمومی در آن شکل می‌گیرد و می‌تواند فرصتی از درون برای مبارزه با نظام سرمایه‌داری باشد (Edgar, 2006: xvi). وی دو انگاره «سیستم»^۳ و «جهان‌زیست»^۴ را در راستای همین نظریه کنش ارتباطی مطرح نمود.

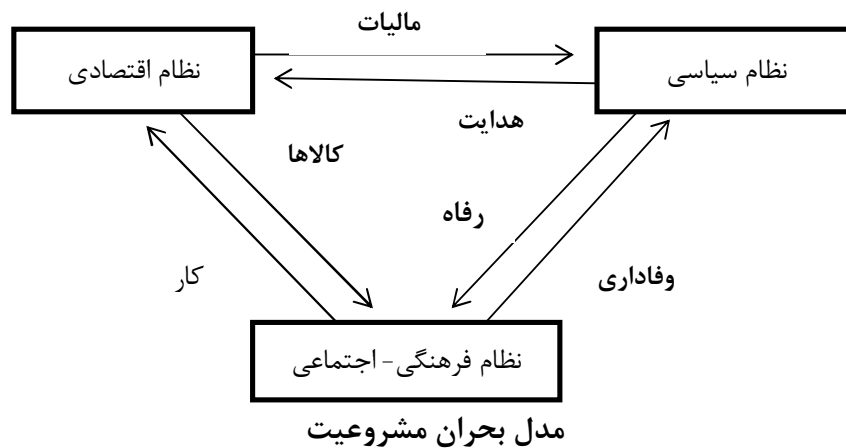
در اندیشه هابرماس زبان، ابزار هژمونی و نیروی‌ای اجتماعی است که در خدمت روابط مشروع قدرت سامان‌یافته قرار می‌گیرد. از آن‌جا که مبانی مشروعیت روابط قدرت به‌ذاته مفصل‌بندی نشده و خود را تنها در زبان بازنمایی می‌کنند، بنابراین زبان نیز ایدئولوژیک است. او درباره هرمنوتیک بیان می‌نماید که درک هرمنوتیک در ساختار بنیادین خود برای این منظور طراحی شده که در درون سنت‌های فرهنگی، خودفهمی کنش‌گرای ممکن و همین‌طور درک دوسویه میان افراد و گروه‌های متفاوت را تضمین نماید. این درک گونه‌ای هم‌رایی بی‌کران و نوعی بیناسوژگی آزاد را ممکن می‌سازد که کنش ارتباطی به آن وابسته است (Thompson, 1995: 81-82). نظریه زبان هابرماس استوار بر تمایزی بنیادین میان کنش و گفتمان است. تبادل موفق کنش‌های بیانی در بازی زبانی طبیعی نسبت به هم‌رایی زمینه‌ای تلویحی و مفروض رخ می‌دهد. این هم‌رایی شناخت دست‌کم چهار ادعای اعتبار را در برمی‌گیرد که بنا به گفته هابرماس، سخنوران توانا باید به صورتی دوسویه در کنش‌های بیانی خود حفظ

1. Communicative Action
2. Public Sphere
3. System
4. Life World

نمایند. این چهار ادعا دربردارنده درک‌پذیری گفته، راستی محتوای گزاره‌ای، درستی سازه اجرایی و صداقت سوژه سخن‌گو می‌باشند (Thompson, 1995: 86).

۱- نظریه بحران‌های یورگن هابرماس

نظام فرهنگی- اجتماعی یک منبع تعمیم‌یافته تولید می‌کند که همان معنا است و از دو زیرسیستم اصلی گرفته می‌شود تا اعضا را به سطوح مناسبی از کارکرد اقتصادی و سیاسی رهنمون کند. نظام فرهنگی- اجتماعی روندهای خود را به این منظور تنظیم می‌نماید تا بازتولید مادی خود را تامین کند، اما تولید معنا، در راستای بازتولید نمادین جهان زندگی، منطقی وابسته و غیرکارکردی دارد. این بدان معناست که نظام فرهنگی- اجتماعی به سادگی با الزامات کارکردی نظام اجتماعی گسترده‌تر سازگار نمی‌شود. این به دلیل نقش زبان طبیعی، در بازتولید آن است. در ارزیابی هابرماس محدودیت‌هایی درباره گستره‌ای وجود دارد که بتوان اقتصاد را در آن به‌صورتی موفقیت‌آمیز مدیریت کرد؛ میزان مداخلات دولت محدود است و ساختار طبقاتی بر آن تاثیر می‌گذارد (Heath, Unpublished: 9-12).



اگر مسایل ایجاد شده حل نشوند امکان بروز بحران مشروعیت وجود دارد که در آن شهروندان اعتماد خود را به نهادهای عمومی از دست داده و یا این‌که بحران انگیزشی پدیدار می‌گردد که

در آن تعهد نیروی انسانی رو به زوال می‌رود. بنابراین هابرماس بیان می‌کند که سرمایه‌داری دولت رفاه مستعد برخورد با چهار نوع بحران است که در جدول زیر آمده‌اند (Heath, 14: Unpublished):

| نوع بحران | منبع مصرف شده | برونداد از دست رفته |
|-----------|----------------|---------------------|
| اقتصادی | ارزش | مالیات/ کالاها |
| عقلانیت | تصمیمات اجرایی | هدایت/رفاه |
| مشروعیت | معنا | وفاداری |
| انگیزش | معنا | کار |

انواع بحران‌های سرمایه‌داری متاخر از دیدگاه هابرماس

| نقطه منشا | بحران نظام | بحران هویت |
|-----------------------|---------------|---------------|
| نظام اقتصادی | بحران اقتصادی | ----- |
| نظام سیاسی | بحران عقلانیت | بحران مشروعیت |
| نظام فرهنگی - اجتماعی | ----- | بحران انگیزش |

(Habermas, 1992: 45)

هابرماس سرمایه‌داری متاخر را نسبت به چهار بحران آسیب‌پذیر می‌بیند: بحران اقتصادی، یعنی شکست در ایجاد مقادیر کافی کالاها؛ بحران عقلانیت که در آن نظام سیاسی نمی‌تواند الزامات اقتصادی را به‌صورتی شایسته مدیریت نماید؛ بحران مشروعیت که با وفاداری ناپسندیده توده‌ها ایجاد می‌گردد؛ و بحران انگیزشی که برآیند شکست در معانی برانگیزاننده کنش و بسیج است. از دید وی بحران نه‌تنها دربردارنده مولفه‌های نظام عینی تناقضات و کج‌کارکردهای ساختارهای اجتماعی است، بلکه عوامل هویت‌دربرمی‌گیرد که نیازها و نارضایتی‌های ناامیدکننده‌ای را نیز نمایان می‌سازد (Best, 2005: 169). هابرماس در مدل اصلی بحران مشروعیت نشان می‌دهد که بحران اقتصادی به خیزش بحران‌های عقلانیت در برون‌دادهای دولت می‌انجامد و بحران‌های مشروعیت، از دست رفتن پشتیبانی همگانی را به‌همراه دارد. او بار دیگر مدلی ارائه می‌دهد و بحران‌های عقلانیت و مشروعیت را در اصلاحاتی دقیق‌تر بیان می‌نماید. کارایی نظم‌دهنده سازمان سیاسی هنگامی به خطر می‌افتد که از دستورات آن پیروی

نشود (Outhwaite, 2009: 144). به باور هابرماس، دولت رفاه، بحران اقتصادی همیشگی تولید مازاد سرمایه‌داری را تنها با جایگزین کردن آن در دیگر بخش‌های اجتماعی و در چارچوب بحران‌های عقلانیت، مشروعیت و انگیزش حل می‌کند (Ingram, 2010: 270).

۱-۱- بحران اقتصادی: نظام اقتصادی نیازمند ورود کار و سرمایه می‌باشد که در طول زمان بر اساس کمیت و نوع، میان لایه‌های اجتماعی توزیع می‌شود. بحرانی که از داده‌های نابسندۀ مشتق می‌شود، برای سرمایه‌داری تولید نابهنجاری می‌کند. نابسامانی‌های نظام سرمایه‌داری لیبرال نتیجه بحران‌های برون‌داد هستند. چرخه بحران به گونه‌ای پی‌درپی توزیع ارزش‌ها در هم‌نوایی با نظام را به پرسش می‌گیرد. اگر گرایش‌های بحران‌های اقتصادی بر سرمایه‌داری متاخر تاکید داشته باشند، این بیانگر آن است که کنش‌های حکومت، که در فرایند ادراک دخالت دارند، از قوانین شیوه کار اقتصادی پیروی می‌کنند. گرایش بحران اقتصادی در بحران اجتماعی نیز خودنمایی می‌کند، بحرانی که در آن تضاد طبقاتی میان مالکان سرمایه و توده‌های وابسته به کارمزد، نمایان می‌شود (Habermas, 1992: 45-46). دولت در همان حال که استخدام، ثبات تجاری و قیمت‌های پایدار را پاسداری می‌نماید، مسئول تضمین رشد اقتصادی پایدار نیز هست. دولت باید رشد اقتصادی را با کمک هزینه، کسر مالیات، همکاری توسعه‌ای و سرمایه‌گذاری زیرساختی تقویت نماید و به‌صورت هم‌زمان برآیندهای توسعه بی‌برنامه را که دربردارنده توسعه ناموزون، فقر نهادینه شده، جرم و ازهم‌پاشیدگی اجتماعی است را جبران کند. در این‌جا دولت با دو مساله متضاد روبه‌رو می‌شود: نخست باید همگام با منافع عمومی طبقه سرمایه‌دار پیش برود و دوم این‌که مصارف عمومی لازم برای جبران برآیندهای منفی رشد سرمایه‌داری که می‌تواند به کسری بودجه‌ای بینجامد، ایجاد تورم نماید، رشد را متوقف کرده و برانگیزاننده فرار سرمایه باشد، را برآورده نماید. به باور هابرماس دولت رفاه استوار بر اندیشه ابزاری درباره خود و فعالیت‌هایی است که با تشخیص کارآمد برنامه‌ها سروکار دارند. این امر باعث می‌شود که این دولت نسبت به عدم هماهنگی میان عرضه و تقاضای کالاهای مصرفی شهروندان و فعالیت نهادهای دولتی فراپروکراتیک آسیب‌پذیر شود. چنین مسایلی به شکلی غیرمستقیم به بحران مشروعیت می‌انجامند، چرا که استدلال ابزاری دولت رفاه امکان استفاده از عقلانیت ارتباطی و به همین ترتیب بحث مناسب درباره نقش حکومت و اهداف دولت را از میان می‌برد (Edgar, 2006: 88).

۱-۲- بحران عقلانیت: نظام سیاسی نیازمند دروندادی از وفاداری و اعتماد گسترده و عام توده‌ها است. برون‌دادها، دربردارنده تصمیمات اجرایی هستند که مقتدرانه به کار بسته می‌شوند. بحران‌های برون‌داد، شکل بحران عقلانیت را دارند که در آن‌ها نظام اجرایی در هم‌خوانی و برآوردن الزامات نظام اقتصادی موفق نمی‌شود. بحران‌های درونداد، ترکیب بحران مشروعیت را دارند. نظام مشروعیت‌بخش در ارتقای سطح بایسته وفاداری توده‌ها جز به‌واسطه دستورات بی‌چون و چرای هدایت‌گری که از نظام اقتصادی گرفته می‌شوند، کامیاب نمی‌گردد. گرچه هر دو بحران از نظام سیاسی برمی‌خیزند، اما در شکل نمودیابی‌شان متفاوت هستند. بحران عقلانیت بحران سامان‌مند و جایجاشده‌ای است که مانند بحران اقتصادی رویارویی میان تولیدات اجتماعی شده را برای منافع تعمیم‌ناپذیر و الزامات هدایت‌گر بیان می‌نماید. این بحران به بازپس‌گیری مشروعیت از راه به‌هم‌ریختگی دستگاه‌های دولت تبدیل می‌گردد. از سوی دیگر، بحران مشروعیت، مستقیماً یک بحران هویتی است. این بحران به‌وسیله به‌خطر انداختن یکپارچگی نظام پیش‌روی نمی‌کند، بلکه از این واقعیت ناشی می‌شود که برنامه‌های اجرای طرح‌ریزی حکومتی، ساختار عرصه عمومی را به پرسش می‌گیرد. تنها در صورتی می‌توان از بحران عقلانیت سخن گفت که جای بحران اقتصادی را بگیرد. در این صورت بحران عقلانیت سرمایه‌داری نه‌تنها در رسانه هدایت‌گر دیگری که همانا قدرت مشروع است، نمود می‌یابد، بلکه بحران منطق به خودی خود با جانشین‌سازی الزامات هدایت‌گر متناقض از تجارت بازار در نظام اداری دگرگون می‌شود (Habermas, 1992: 46-47).

۳-۱- بحران انگیزش: هابرماس توسعه کلی سرمایه‌داری متاخر و به‌ویژه تهاجم فزاینده دولت به عرصه خصوصی، و به صورتی عمده الگوی شکل‌گیری انگیزش را، صورت‌بندی می‌کند. او ادعا می‌نماید که پایداری این گرایش به جابه‌جایی خواسته‌ها و تعهدات موجود می‌انجامد. هابرماس این مسایل را تحت عنوان «بحران انگیزش» تحلیل می‌کند. هنگامی از بحران انگیزش صحبت می‌شود که دگرگونی‌های نظام فرهنگی-اجتماعی به شیوه‌ای باشد که برون‌داد آن برای دولت و نظام کار اجتماعی نامناسب شود. این بحران به خواسته‌هایی می‌انجامد که دولت نتواند پاسخ‌گوی آن‌ها باشد. بحث از بحران انگیزش پیچیده است. بنا به گفته هابرماس، دو الگوی عمده انگیزش که با نظام فرهنگی-اجتماعی در جوامع سرمایه‌داری متاخر تولید شده‌اند، عبارت‌اند از خصوصی‌سازی مدنی و شغلی-خانوادگی (Held, 1980: 202).

بحران مشروعیت سرمایه‌داری متاخر به بحران انگیزش بستگی دارد، چرا که رضایت به ساختن یک نظام سیاسی-اقتصادی، برآیند توانایی آن برای برانگیختن و بسیج توده‌ها است. بنابراین تحلیل مسایل مشروعیت به سرعت به پرسش از این امر می‌انجامد که آیا نظام فرهنگی جامعه می‌تواند چنین انگیزش‌های حمایت‌گری را استخراج نماید یا خیر؟ (Sitton, 1996: 163). شاید مشکلات مشروعیت در جوامع سرمایه‌دار متاخر تکرار شونده باشند، اما تنها هنگامی که به بحران انگیزش می‌انجامند، می‌توانند زمینه‌ساز یک بحران اجتماعی تمام‌عیار شوند. درحالی که مفهوم بحران مشروعیت، بر روی دولت متمرکز است، بحران انگیزش عرصه فرهنگی را در مرکز نظریه انتقادی می‌گذارد. بحران انگیزش نشان‌گر تناقض و ناهمخوانی میان عرصه‌های فرهنگی و اقتصادی است. هابرماس به دو برآیند محتمل بحران انگیزشی اشاره می‌کند: نخست، جوامع سرمایه‌داری می‌توانند برای پایه‌گذاری نظام نهادی بر مبنای بنیاد تکنوکراتیک تلاش نمایند و دوم این‌که جوامع غربی به سمت دموکراسی اجتماعی گرایش خواهند یافت. هابرماس، در خواسته‌های جنبش‌های نوین اجتماعی برای برابری اجتماعی و دموکراسی مشارکتی، امکان یک جامعه دموکراتیک واقعی را شناسایی می‌کند (Seidman, 2013: 129).

۴-۱- بحران مشروعیت: به باور هابرماس نظام فرهنگی-اجتماعی درون‌داد خود را از سامانه‌های سیاسی و اقتصادی به شکل کالاها و خدمات قابل خرید و موردپسند عامه، کنش‌های اجرایی و قانونی، امنیت اجتماعی و همگانی و... دریافت می‌نماید. بحران‌های برون‌داد در دیگر نظام‌ها نیز آشوب‌های درون‌داد در نظام فرهنگی-اجتماعی و قابل ترجمه به مشروعیت بازخوردی است. از آن‌جا که این نظام در مقایسه با نظام اقتصادی درون‌داد خود را سامان نمی‌دهد، هیچ بحران درون‌دادی تولیدشده‌ی فرهنگی-اجتماعی نیز وجود نخواهد داشت. بحران‌هایی که از این نقطه برمی‌خیزد همواره بحران‌های برون‌داد هستند. بحران‌های مشروعیت برآیند تغییراتی هستند که در نظام سیاسی رخ داده و نمی‌توان با سرچشمه موجود مشروعیت، به آن‌ها پاسخ گفت. از سوی دیگر، بحران‌های انگیزشی برآیند دگرگونی‌هایی در خود نظام فرهنگی اجتماعی است (Habermas, 1992: 48).

بحران مشروعیت نه‌تنها در برجسته ساختن بی‌ثباتی سرمایه‌داری نقش دارد، بلکه به هابرماس نیز این امید را می‌دهد که سرمایه‌داری را به شکل عادلانه‌تری از سازمان اجتماعی دگرگون نماید (Edgar, 2006: 87). مفهوم بحران مشروعیت پس از بحران اقتصادی شکل می‌گیرد. براین پایه، الزامات هدایت‌گر، مفهوم متناقض خود را از راه کنش‌های عقلانی-سودمندگرایانه

بیان می‌نمایند. بحران مشروعیت را تنها هنگامی می‌توان پیش‌بینی کرد که انتظارات برآوردناپذیر، چه با کمیت ارزش در دسترس و چه با پاداش‌های سازگار با سیستم، به‌صورتی سامان‌مند تولید و متراکم شوند. بنابراین بحران مشروعیت باید استوار بر بحران انگیزش، که ناهم‌خوانی میان نیاز به انگیزش‌های اعلام شده از سوی دولت، نظام آموزشی و حرفه‌ای از یک سو و انگیزش فراهم شده از سوی نظام فرهنگی اجتماعی از طرف دیگر است، باشد. همین‌که باور به مشروعیت نظام موجود از میان برود، نیروی پنهانی نهفته در نظام نهادها آزاد می‌گردد؛ که یا به شکل نیرویی آشکار از بالا (که تنها امکانی آنی است) و یا به شکل گسترش پهنه مشارکت می‌باشد (که در آن کلید توزیع فرصت‌ها برای پاسخ مشروع به نیازها، یعنی میزان سرکوبی)، تغییر می‌نماید. در جامعه‌شناسی معاصر، کارآمدی مفهوم مشروعیت، که امکان مرزگذاری گونه‌های اقتدار مشروع را بر اساس اشکال و محتواهای مشروعیت فراهم می‌آورد، بحث‌ناپذیر است. مسأله‌ای که باید به آن پرداخت ارتباط مشروعیت با واقعیت است. اگر بحران انگیزش برآمده از کمیابی سامان‌مند منابع معنایی ممکن تلقی شود، ارتباط میان مشروعیت و واقعیت نیز باید موجود فرض گردد. زمینه‌های ممکن نابودی مشروعیت تنها از تحول سامانه‌های تفسیری ناشی می‌شود که به‌صورتی نظام‌مند توانایی سازگاری جامعه را محدود می‌نماید. اقتدار در صورتی مشروع تلقی می‌شود که دست‌کم دو شرط داشته باشد: نخست، نظام هنجاری به‌طور حتم پایه‌گذاری شود؛ و دوم، آن‌هایی که قانونا هم‌بسته هستند باید به قانونی‌بودن آن باور داشته باشند؛ که این موضوع ناظر بر ایمان به فرایند درست ایجاد و کاربست قوانین است. بنابراین اعتقاد به مشروعیت از باور به قانون‌مندی فاصله می‌گیرد؛ خواستن رفتاری قانونی که تصمیمی بر اساس آن گرفته شود، بسنده است (Habermas, 1992: 69-98).

مشروعیت یک نظام چیره را می‌توان از نظر جامعه‌شناختی و تنها به‌مثابه امکانی تلقی کرد که به اندازه کافی، رویکردهای متناسب داشته باشد و رفتار کاربردی هم‌ساز از پس آن بیاید. بدون تردید هرگونه فرمان‌برداری از افراد در راس قدرت، پیش از هر چیزی به این باور گرایش دارد (Habermas, 1973: 82). به گفته هابرماس مشروعیت بدان معناست که استدلال‌های استواری نسبت به ادعای نظام سیاسی برای خوب و عادلانه شناخته‌شدنش وجود داشته باشد؛ چنین نظامی، شایستگی مشروع شناخته‌شدن دارد. مشروعیت یعنی شایستگی نظام سیاسی برای محق شناخته‌شدن. تعریف پیش‌گفته این واقعیت را برجسته می‌سازد که مشروعیت ادعای اعتباری اعتراض‌پذیر است؛ ثبات نظام هژمونی نیز به شناخت مشروعیت موجودیت آن بستگی

دارد. بنابراین از نظر تاریخی و همین‌طور تحلیلی، این مفهوم فراتر از هر چیزی در موقعیت‌هایی کاربرد دارد که در آن‌ها مشروعیت یک سامان، مورد بحث قرار می‌گیرد و مسایل مشروعیت از آن برمی‌خیزد. یک طرف انکار می‌کند و طرف دیگر بر مشروعیت پافشاری می‌نماید (Habermas, 1979: 178-179).

شکاف‌های مشروعیت به‌عنوان قلمروهای قدرت و صلاحیت پدیدار می‌گردند و از سطوح ملی به فراملی می‌رسند (Habermas, 1973: 71). اگر ما قدرت مشروع را با چیرگی سیاسی برابر سازیم، باید اظهار داشت که هیچ نظام سیاسی نمی‌تواند به‌صورتی پایدار در تامین وفاداری توده‌ها - یعنی تمایل اعضا به پیروی - بدون بازگشت به مشروعیت‌ها کامیاب گردد (Habermas, 1979: 180). گردش مشروع قدرت باید در قدرت ارتباطی یا قدرت نظرات همگان پایه‌ریزی شود؛ آن‌گونه که در عرصه عمومی تولید و از سوی قانون‌گذاران به بحث گذاشته شده است (Ingram, 2010: 29-30). ملاحظات آغازین در بحران مشروعیت نشان‌گر خط سیر هم‌سانی از راه اشاره به بحران‌های معنوی، طبیعی و افزون بر آن‌ها نمایشی یا تراژیک است. در این صورت، بحران در ارتباط با تامل و رستگاری از راه خودآگاهی رخ می‌دهد. هابرماس با صورت‌بندی دوباره بحران در زبان نظریه سیستم‌های اجتماعی، این پیش‌پندار را به این دلیل به چالش می‌کشد که تئوری سیستم با مفهوم سوژه کنار می‌رود (Edgar, 2005: 106). بحران مشروعیت به‌مثابه یک تئوری سیاسی، خود را در اصطلاحات گسترده مارکسیسم مفصل‌بندی می‌کند. برای نمونه، مفهوم ارتباط پیچیده نظام‌مند در این راستا به کار می‌رود که دغدغه مارکسیست‌ها درباره ایدئولوژی را در مرکز استدلال قرار دهد (Edgar, 2005: 158).

هابرماس در بحران مشروعیت بیان می‌نماید که به نقدکشیدن ایدئولوژی نیاز به تصور فرضی درباره این امر دارد که اگر اعضای یک نظام اجتماعی می‌توانستند درباره سازمانی از مراودات اجتماعی و از راه شکل‌گیری اراده گفتمانی با دانشی بسنده از شرایط محدود و الزامات کنشی جامعه‌شان تصمیم بگیرند، چگونه در سطحی مشخص در توسعه نیروهای زایشی به‌شکلی جمعی و الزامی، نیازهای خود را تفسیر می‌نمودند (Ingram, 2010: 16). در سطح زیست‌جهان می‌توان این را پذیرفت که هویت‌های جوامع و اعضای آن‌ها عمدتاً با آن دسته از ارزش‌های فرهنگی تامین می‌شود که در کنش‌های روزمره و درک از خود نهفته است. تحلیل این ارزش‌ها می‌تواند به نوعی بحران در هویت‌های فردی یا جمعی بینجامد که این همانا بحران مشروعیت است (Edgar, 2005: 162). هابرماس در بحران مشروعیت تمرکز را بر این امر

می‌گذارد که دولت رفاه مدرن بر فراز تناقضی میان دو پیش‌فرض خود، یعنی نظام اقتصادی سرمایه‌داری که زاینده نابرابری و برتری می‌باشد و نظام سیاسی دموکراتیک که به سمت برابری و فراگیری تمایل دارد، ایستاده است. مدیریت حکومت نسبت به بحران سرمایه‌داری تولید مازاد، مسیر بحران را به سمت خود تغییر می‌دهد: این مدیریت باید هم‌زمان هزینه‌های رشد اقتصادی و توان قربانیان چنین رشدی را بدون کم کردن درآمد عمومی و اطلاع‌رسانی چگونگی بازپخش آن پرداخت نماید (Ingram, 2010: 153).

گفتار دوم: کاربست نظریه بحران‌های هابرماس در باب فروپاشی رژیم پهلوی و رخداد انقلاب اسلامی

یورگن هابرماس، طبقه‌بندی کارآمدی از بحران نظام‌مندی ارائه می‌دهد که دربردارنده دسته‌بندی چهارگانه‌ای از بحران اقتصادی، بحران عقلانیت، بحران مشروعیت و بحران انگیزشی است. او بحران اقتصادی را بحران نمودیابی نارسایی‌های کارکردی می‌نامد؛ که می‌تواند کساد و رکود، افت اقتصادی یا پدیده تورم باشد. بحران عقلانیت از دید هابرماس شکست کنش‌های مدیریت عقلانی لازم در نگاه‌داشت اقتصاد آن عرصه است. این را می‌توان به‌عنوان ناتوانی دولت در موقعیت بحرانی در راستای مدیریت و نظم‌دهی مناسب نظام اقتصادی دانست. بحران مشروعیت با شکست در سطوح پشتیبانی همگانی، اعتبار و اعتماد به نهادهای موجود دیده می‌شود. بحران انگیزشی نیز بحرانی در پهنه ارزش‌ها، سنت‌ها و هنجارهای جامعه است (Moser & McIlwaine, 2000: v). به دلیل بایستگی آزادی حکومت در مدیریت بحران عقلانیت، باید راهی بیابد که بحران نظام‌مند خود را به‌عنوان مساله‌ای فنی از مدیریت رشد اقتصادی به‌دور بدارد (Ingram, 2010: 270). هابرماس گرایش‌های بحران در جامعه سرمایه‌داری مدرن را متناسب با عرصه کنونی در جداسازی سیستم و زیست‌جهان درک می‌کند. هابرماس سه نوع دیگر از گرایش‌های بحرانی را شناسایی می‌نماید که مشارکت میان اقتصاد پسا صنعتی و دولت رفاه را تبیین می‌کند. نخست بحران اقتصادی می‌تواند در نظام اجرایی قرار گیرد که به‌عنوان بحران عقلانیت پدیدار می‌گردد. این بحران این‌گونه نامیده می‌شود چراکه شکست‌ها در نگاه نخست مالی نیستند، بلکه عقلانی بوده و همواره با خواسته‌های متناقض دولت تولید می‌شوند. از آن‌جا که ادعاهای اجرایی در مشروعیت دولت رفاه استوار بر محافظت اکثریت از تهدیدهای چندگانه بلایای مالی است، شکست در این زمینه

می‌تواند به بحران مشروعیت بینجامد (Braaten, 1991: 88-90). هابرماس از رویکرد نظریه سیستم‌ها بهره می‌گیرد تا شیوه‌هایی را کشف کند که در آن بحران‌ها در یک بخش اجتماعی، بخش‌های دیگر را تحت تاثیر قرار می‌دهد. بحران‌های اقتصادی می‌توانند به بحران‌های سیاسی منجر شود، این‌ها نیز در عوض به بحران‌های اعتماد به حکومت (بحران‌های مشروعیت) و جامعه در کل (بحران انگیزش و معنا) منتهی می‌شوند، چراکه به نظر می‌رسد حکومت نتواند به تعهدهای خود نسبت به رای‌دهندگان پایبند باشد؛ افزون بر این کالاهای اجتماعی اساسی مانند کالاهای مصرفی و همین‌طور ثبات اجتماعی و احساس عدالت در معرض تهدید انگاشته می‌شوند (Edgar, 2006: 31).

۱- بحران اقتصادی

به باور برخی از تحلیل‌گران مخالفت و قیام علیه محمدرضاشاه با شرایط اقتصادی رو به زوال در میانه‌های دهه ۱۳۵۰ برانگیخته‌تر شد. مولفه‌هایی مانند هزینه‌های فزاینده زندگی، بیکاری، شکاف رو به افزایش توزیع درآمد و ثروت، ضعف اقتصاد ملی، عدم تعادل میان واردات و صادرات کشور، حالت شبه‌توسعه‌ای و وابسته رژیم، گرایش افراطی به گرفتن وام و کمک‌های مالی از کشورهای دیگر و نهادهای بین‌المللی، هزینه‌های بالای نظامی، و سیاست‌های ضدتورمی حکومت (به‌ویژه گسست در کمک به نهادهای دینی) در سرنگونی شاه نقش داشتند. از این زاویه دید، عمده‌ترین دلیل سرنگونی رژیم پهلوی اساساً اقتصادی بود. در میان این عوامل، تورم و توزیع نامناسب درآمدها در اولویت قرار دارند. به‌واقع تورم زیرساخت اساسی مولفه اقتصادی انقلاب در طول سال‌های ۵۵ تا ۵۷ به‌شمار می‌رود. از سویی شکاف میان طبقات دارا و ندار از دلایل مهم بی‌زاری توده مردم از رژیم پهلوی بود (Amuzegar, 1991: 53-54).

میزان بالای دخالت دولت در اختصاص و انباشت سرمایه با سیاست‌های مغایر ترکیب، دولت را نسبت به بحران، چالش و یورش مستعد نمود. سیاست‌های حکومت در تقویت ساختار اجتماعی کشور به حدی ناتوان بود که نتوانست مستقل از نفت و بازار جهانی شود. در میانه دهه ۱۳۵۰ به‌واسطه فزونی‌یابی نارسایی‌های اقتصادی و تولیدی عرصه برای شورش همگانی مهیا شد. از این‌رو حکومت تلاش کرد تا با بحران مبانی اقتصادی خود در این دوران رویارویی نماید. توسعه ناموزون بخش نفت نسبت به دیگر بخش‌ها، درآمدهای نوینی را برای مدتی کوتاه تولید کرد که به بحران جذب بازده انجامید (Parsa, 1989: 85-86). شاه که از نظر اقتصادی

تحت فشار قرار داشت، دست به تلاش‌هایی برای بازبینی قراردادهای نفتی ایران- انگلیس زد (Martin, 2003: 18). در اواخر سال ۱۹۷۶ و اوایل سال ۱۹۷۷ اقتصاد ایران با مشکل روبه‌رو شد. تلاش شاه در راستای استفاده از درآمدهای گسترده نفتی پس از سال ۱۹۷۳ برای برنامه سازندگی و آمال صنعتی و توسعه فزاینده نظامی به شدت منابع نهادی و انسانی ایران را تحت فشار قرار داد و موجب جابه‌جاشدن فزاینده در حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی شد. فساد اداری و بوروکراتیک گسترده، تورم روزافزون، شکاف فزاینده در درآمدها میان طبقات اجتماعی ثروتمند و نادر، نارضایتی عمومی را به همراه داشت (Ibp, 2009: 119). آمریکا برای نگراندداشت موقعیت شاه کمک‌های نظامی و گسترش ارتش را ضروری می‌دانست. این کشور کمک‌های نظامی به ارزش ۵۰۰ میلیون دلار را میان سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳ در اختیار ایران قرار داد که این امکان به گسترش نیروهای نظامی شاه کمک کرد. بودجه نظامی از ۸۰ میلیون دلار به ۱۸۳ میلیون دلار رسید و با درآمدهای نفتی که رو به افزایش بودند، تقویت می‌شد. ایران در سال ۱۹۶۱ به یک نقطه عطف رسید. کشور در آن سال شاهد بحرانی اقتصادی بود که برآیند زیاده‌روی و خرج‌های بی‌اندازه برای برنامه هفت‌ساله بلندپروازانه و ارتش بود. سرمایه‌گذاری شکست‌خورده با برداشت بد محصول همراه شد و تورمی سنگین به بار آورد. شاه به سوی کمک‌های بین‌المللی و ایالات متحده برای همکاری مالی روی آورد. دولت کندی نیز وعده داد اگر شاه اصلاحات ارضی را انجام و کابینه لیبرال را سرکار آورد ۸۵ میلیون دلار به ایران می‌دهد (Martin, 2003: 20).

کادر بروکراسی دولتی شاه، به‌ویژه سازمان‌های اقتصادی، نتوانست رئیس خود را مشروع تلقی نمایند و از فرمانش سرپیچی کردند (Amir Arjomand, 1988: 192). استبداد اقتصادی به کاهش چشم‌گیر رونق تجاری دولت پهلوی انجامید. سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی به‌صورتی شایان توجه کاهش یافت و به همین ترتیب از مشروعیت شاه کاسته شد. در سال ۱۹۷۶ بیش از ۲ میلیارد دلار از کشور بیرون رفت. مشروعیت شاه به‌شکلی جدی در میان طبقات پایین و متوسط رو به پایین شهری رو به سستی نهاد و این مساله تاثیری عمده بر بازتولید تورم و رکود گذاشت (Shakibi, 2007: 212). میزان گسترش فساد در طول دوران توسعه نفتی، بسیاری از بینندگان و پژوهشگران را در بهت و شگفتی فروبرد. روابط استوار بر فساد و منفعت‌طلبی خاندان سلطنتی با بسیاری از تشکیلات اقتصادی و تجاری، بزرگ‌ترین ضربه را به مشروعیت رژیم وارد کرد (Shakibi, 2007: 190).

در اکتبر ۱۹۷۱، دو هزاروپانصدمین سالگرد پایه‌گذاری شاهنشاهی ایران، در پرسپولیس برپا و تنها مقامات عالی‌رتبه خارجی به این جشن سه‌روزه دعوت شدند. هزینه این جشن رسماً ۴۰ میلیون دلار اعلام شد اما آن‌گونه که برآورد می‌شود میان ۱۰۰ تا ۱۲۰ میلیون دلار بوده است. درحالی‌که مهمانان خارجی غرق در پذیرایی‌هایی بودند که برخی از آن‌ها براساس قوانین شرع اسلام حرام بود، ایرانیان از این جشن محروم و برخی در گرسنگی به سر می‌بردند (Wright, 2010: 220). در اواخر سال ۱۹۷۴ پیشرفت‌های نفتی نه‌تنها به «تمدن بزرگ» وعده داده شده از سوی شاه نینجامید، بلکه هشداری برای افزایش تورم و اسراف و شکافی فزاینده میان طبقات دارا و ندار و شهر و روستا به‌شمار می‌آمد (Graham, 1980: 94). آمیزه‌ای پیچیده از عوامل گوناگون به انقلاب ایران و تحول از نظام پادشاهی به حکومت اسلامی انجامید. از مهم‌ترین انگیزه‌های این امر شکاف فزاینده میان طبقات گوناگون جامعه ایران در دهه ۱۳۵۰ است (Wagner, 2010: 14). ورود ده‌ها هزار مستشار و کارگر خارجی به ایران خشم ایرانیان ملی‌گرا را برانگیخت؛ کسانی که بیش‌ترشان برای راه‌اندازی تجهیزات نظامی پیشرفته‌ای آمده بودند که هم مخالفت ایرانیان را به همراه داشت و هم این‌که شاه میلیون‌ها دلار خرج آن‌ها کرد. اعتصاب‌های گسترده کارگران صنعت نفت از سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۷۹ و کنش‌های جمعی دیگر کارگران صنایع در تشدید بحران‌های سیاسی و اقتصادی دولت اهمیتی ویژه داشت (Parsa, 1989:300).

در همین دوران حزب رستاخیز شکل گرفت و نه‌تنها نخستین حزبی بود که ایرانیان اجازه شرکت در آن را داشتند، بلکه همه افراد بزرگ‌سال الزاماً باید در آن حضور می‌یافتند (Moin, 2009: 174). حزب رستاخیز تلاش داشت تا با ارایه رویکردی پوپولیستی، دولت را برانگیزد تا بازاریان را در مبارزات ضدسودجویی و گران‌فروشی جریمه و به زندان بیندازد، اما این امر نه‌تنها از نظر اقتصادی به زیان حزب تمام شد، بلکه از نظر سیاسی نیز ضدتولیدی بود. تورم و بازار سیاه خود را به‌شکلی دیگر نمایان ساخت و فعالیت‌های تجاری افت کرد. بازاریان خشمگین شده و به فعالیت‌های سیاسی روی آوردند (Graham, 1980: 96).

انقلاب اسلامی ۱۳۵۷، پاسخی به فرایند معیوب اقتصاد شبه‌سرمایه‌دارانه و رانتیر پهلوی بود و از سه جنبه اهمیتی ویژه داشت؛ نخست، نقطه آغاز رهایی ایران از مدیریت منابع نفتی از سوی بیگانگان بود؛ دوم، ایران را به مهم‌ترین کشور ضدآمریکایی و اسلامی تولیدکننده نفت تبدیل کرد و سوم، انقلاب ایران زمینه‌ساز از هم‌پاشی دو ستون آمریکا شد. راهبرد و گفتمان

برآمده از اسلام‌گرایی انقلابی، سلطنت غرب‌گرای پهلوی را در خود فروبرد. این امر باعث سست شدن کنترل غرب بر منطقه خلیج فارس، خاورمیانه و جهان اسلام و افزایش احساسات اسلام‌گرایانه و ملی‌گرایی شد (Marsh, 2009: 222). این انقلاب واکنشی به احساس محرومیت نسبی توده‌های مردم بود. گفتمان انقلاب، که از سوی طبقه متوسط سنتی زبان‌دیده از سیاست‌های اقتصادی شاه تئوریزه می‌شد، وعده از میان بردن نارسایی‌های اقتصادی رژیم پهلوی را بسیار مورد نظر قرار داده بود و شعار سازماندهی جامعه‌ای با اقتصادی اسلامی، عادلانه، ملی، مستقل و در راستای ساختن زندگی خوب و مرفه را برای توده‌های مردم و مستضعفین می‌داد. همین شعارها در موج صدور انقلاب به دیگر کشورها نیز مورد توجه قرار گرفت.

۲- بحران عقلانیت

پافشاری شاه بر بودن در کانون زندگی سیاسی کشور و اعتباربخشی به همه امور، از نظر سیاسی متضمن پذیرش خطرهایی بود. او هنگامی که سیاست‌ها منفور یا اشتباه به نظر می‌رسیدند، با گسست و تیره‌کردن هدف‌مند مرز میان سلطنت و حکومت، هردو را با شکست روبرو می‌کرد. رویکرد مقصر دانستن و اخراج نخست‌وزیران، اگرچه آسیب‌پذیری مقام سلطنت نسبت به خشم عمومی را کاهش می‌داد، اما در درازمدت کار را بدتر می‌کرد. سلطنت در حد امکان می‌خواست مشروعیت خاندان را از حکومت جدا سازد (Shakibi, 2007: 185). ماهیت شخصی‌سازی شده حکومت شاه به گسترش شکاف میان نخبگان سیاسی درون نظام و اپوزیسیون انجامید. همین امر سرانجام به عدم پشتیبانی رژیم از سوی نخبگان به هنگام نیاز انجامید و هزاران ایرانی طبقه اشرافی و متوسط رو به بالا، کشور را در آستانه انقلاب ترک کردند (Taheri, 1985: 233). نهاد سلطنت منافع شخصی خود را در بسیاری از مسایل حکومتی جزئی مدنظر قرار داد و با کنار راندن نخبگان و عدم اجازه به مشارکت آنان به دلیل هراس از توطئه، باعث سرکوبی نوآوری‌ها شد. در نبود یک شاه کارآمد نظام نیز نمی‌توانست کنشی شایسته داشته باشد (Kurzman, 2004: 107).

روابط صمیمانه شاه با آمریکا به‌ویژه در سال‌های ۱۳۵۶-۱۳۵۷ چهره او را به‌عنوان پاسدار منافع ملی ایرانیان خدشه‌دار می‌کرد. با این وجود رسانه‌های گروهی دیدگاه‌های شاه را بازتاب و شدیداً آن‌چه، مانند جنگ در ویتنام، به‌عنوان سیاست‌های امپریالیستی آمریکا تلقی می‌شد را مورد حمله قرار می‌دادند. این مساله تنها به تیره کردن هرچه بیشتر چهره آمریکا و در نتیجه

شاه در ایران می‌انجامید. این یکی از اشتباه‌های بزرگ ماشین تبلیغاتی پهلوی بود. ارتباط ایران- آمریکا در بحران عقلانیت سال‌های ۱۳۵۵-۱۳۵۷ ایفاگر نقشی جدی بود (Shakibi, 2007: 183).

بنابر تعریف تدا اسکاچپل انقلاب «تحول بنیادین و سریعی در ساختارهای طبقاتی و دولتی جامعه... با همراهی و تا حدی همکاری طبقاتی است که انقلاب را از پایین بنا می‌نهند. انقلاب-های اجتماعی با وجود همین رویداد از دیگر فرایندهای دگرگونی و ستیز فاصله می‌گیرند» (Skocpol, 1979: 7). برپایه این تعریف انقلاب ایران رهاورد تغییر ماهیت زاویه دید مردم به نخبگان حاکم بوده است. این انقلاب در ایجادشدنش بی‌همتا بود. حتی بررسی گذرایی از انقلاب‌های پیشین نیز نشان می‌دهد که سستی‌های نظام درونی و همین‌طور بحران‌های اجتماعی- اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی به خودی خود در داشتن برآیندی هم‌چون از کار افتادگی بسنده نبوده‌اند چه برسد به دگرگونی جوامع و سیاست‌ها (Zahedi, 2001: 21-22). به گفته ماروین زونیس «مردم ایران... انقلاب را آن‌گونه که شاه «باخت»، «نبردند». به‌دیگر سخن، شکست شاه در ارتباط موثر با فزونی‌یابی دامنه مخالفان، پیش و در طول سال ۱۹۷۸ فهم‌پذیر است. این انقلاب اجتناب‌ناپذیر بود. نه زمان و نه برآیندهای آن از پیش تعیین‌شده نبود» (Zonis, 1991: 2).

در این فرایند بحران عقلانیت، بحران اقتصادی نیز تاثیر فراوانی داشت. هر دولتی برای رهایی از بحران‌های اقتصادی باید با آن رویارویی نماید، مبنایی اجتماعی داشته باشد و طبقه‌ای گسترده‌دامن از آن پشتیبانی کند. شاه، باوجود درآمدهای چشم‌گیر نفتی، نتوانست به مقبولیت اجتماعی موردنیاز دست یابد. او نتوانست بر نخبگان و طبقات فرودست جامعه چیره شود (Abrahamian, 1980: 26). در دیدی کلان، در حورزه بحران عقلانیت، بستر انقلاب اسلامی به اواخر سده نوزدهم بازمی‌گردد؛ هنگامی که فرایند گسترش اقتصاد سرمایه‌داری جهان و پیوستن ایران به نظام اقتصادی- اجتماعی غرب آغاز گشت. این فرایند دو تاثیر متناقض بهم‌پیوسته داشت. از یک طرف به هم‌گرایی ساختاری و جزئی میان ساختار سیاسی- اجتماعی ایران و سرمایه‌داری غربی انجامید و از دیگرسو، واگرایی جزئی در شکل واکنش علیه این فرایند را به‌همراه داشت؛ امری که به پیدایی ملی‌گرایی ایرانی منتهی شد (Bashiriyeh, 1984: 184).

۳- بحران انگیزش

بحران انگیزش از عرصه اجتماعی- فرهنگی سرچشمه می‌گیرد. این بحران دارای بسترهایی از حوزه جامعه‌شناسی سیاسی می‌باشد. بحران انگیزش در حد فاصل سه پهنه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نمود می‌یابد. هابرماس ادعا می‌کند که بحران مفروض تا زمانی پایدار می‌ماند که گرایش‌های توسعه‌ای آن باعث ایجاد «مشکلات نظام» شوند (Best, 2005: 161). فرایند بلندمدت انقلاب اسلامی با نقش‌آفرینی کمابیش نیروهای اجتماعی اسلامی، لیبرال، ملی‌گرا، سکولار، چپ (مارکسیستی و التقاطی) و اسلام‌گرا رخ داد. ترکیب این نیروها در سایه رهبری امام خمینی (ره) و حلقه روحانیت بسیج توده‌ها را ممکن ساخت (Rakel, 2008: 24). انقلاب ۱۳۵۷ قیام جامعه بر دولت بود. در برخی از مشخصه‌های اصلی‌اش، این انقلاب هم‌ساز با هنجارهای انقلاب‌های غربی نبود. دولت پهلوی دوم تنها یک خودکامگی معمولی را نشان نمی‌داد، بلکه نظامی استبدادی و خودسر بود که مشروعیت سیاسی و مبنای اجتماعی استواری نداشت (Katouzian, 2009: 20). چندین عامل رخداد انقلاب در دهه ۱۹۷۰ را ممکن ساخت. نخستین عامل فشار اقتصادی است که از نخستین سال‌های دهه ۱۹۷۰ آغاز گشته و در سال-های ۱۹۷۶-۱۹۷۷ به اوج خود رسید. دومین مولفه، حمایت از گسترش حقوق بشر از سوی کارتر بود که به گفته کدی به امیدواری بیش‌تر ایرانیان برای دریافت کمک از سوی آمریکا در برابر ستم شاه انجامید. در سال ۱۹۷۷ سومین عامل در افزایش آزادی‌های مدنی شاه و آموزش ساواک برای برای کاربرد نرمش در ارتباط با مردم پدیدار گشت. این امر باعث شد تا گروه‌های مخالف رژیم آزادانه شکل گیرند و مردم را جلب و بسیج نمایند (Palma, 2000: 103-104).

بنابر تعریف ساموئل هانتینگتون انقلاب: «تغییر سریع، بنیادین و شدید درونی در ارزش‌های چیره و اسطوره‌های جامعه، نهادهای سیاسی، ساختارهای اجتماعی، رهبری و فعالیت حکومتی و سیاست‌ها است. بنابراین، انقلاب‌ها را باید از شورش، طغیان، قیام، کودتا و جنگ‌های استقلال‌طلبانه متمایز دانست» (Huntington: 1968, 264). در انقلاب اسلامی ایران نیز تغییر ماهیتی بنیادین در ارزش‌ها و اسطوره‌های جامعه ایرانی پدیدار گشت، به‌گونه‌ای که میان نخبگان حکومتی و بسیاری از طبقات و شئون اجتماعی شکاف و فاصله‌ای ژرف به خودنمایی پرداخت. در جامعه ایرانی دهه ۱۳۵۰ به‌ویژه در سه سال منتهی به انقلاب، اجماع بر سر آرمان‌ها، هنجارها، ایستارها و مبنای نخستین و به‌طور کلی ایدئولوژی ملی در جامعه ایران وجود نداشت. در سایه نبود یک ایدئولوژی ملی وحدت‌آفرین، معناساز و اجماع‌آفرین، بحران

انگیزش امری ناگزیر بود. حکومت پهلوی دوم بیشتر ارکان و مبانی انگیزش‌ساز خود را به گونه‌ای منفی و سلبی تحت‌الشعاع قرار داد. رشد نگاه متناوب به حکومت شاه به‌ویژه در بافت کناکنش علما- دولت تعریف می‌شود. سیاست‌های نوسازی دولت در دهه‌های چهل و پنجاه علما را از خواست‌ها و مزیت‌های مذهبی، سیاسی و اقتصادی - اجتماعی سنتی‌شان جدا ساخت (Moaddel, 1993: 10). فشارهایی که از سوی حکومت پهلوی در طول سال‌ها خود را نمودار ساخت عبارتند از (Amuzegar: 1991: 6): یکم، چالش پایدار نسبت به سنت مطلق‌گرایی سلطنت مرکزی شده ایران از سوی روشنفکران نو، لیبرال و غرب‌گرا؛ دوم، شکاف فزاینده میان کاخ و مسجد نسبت به اولویت قدرت مشروع؛ سوم، واگرایی نهان میان وانمودهای پادشاهی ایرانی و سنت اسلامی، قومی، قبیله‌ای؛ چهارم، برخورد پایا میان آمال ملی‌گرایانه برای استقلال و خودکفایی و وابستگی رژیم به‌ویژه در زمینه اقتصاد رانتیر؛ و پنجم، عدم توازن میان رشد اقتصادی و توسعه سیاسی.

۴- بحران مشروعیت

میراث تاریخی از دو زاویه در ایجاد انقلاب اسلامی عاملیت دارد. این میراث از یک سو فرهنگی ملی- مردمی ایجاد کرد که خاطره دخالت برونی در امور کشوری را نیز داشت. از سوی دیگر، فشار و دخالت بیگانگان، تغییرات ساختار اجتماعی در جامعه پیش‌از انقلاب ایران را تحت تاثیر قرار داد (Panah, 2007: 16). ایران در دهه ۱۳۵۰ با بحرانی اساسی روبرو شد. شکست خیزش شاه به سمت صنعتی و سکولار کردن ایران، چهره اقتدار سکولار و بیش از هر چیزی محمدرضا پهلوی را بی‌اعتبار کرد. انقلاب با کاریزمای امام خمینی (ره) ممکن شد و روحانیون، دانشجویان و بازاریان را با بخش‌هایی مانند فقرا، شهری، کارگران و طبقات متوسط سنتی و جدید یکپارچه کرد (Tugal, 2009: 257-258). «ایدئولوژی اسلامی» پیش‌شرط اساسی انقلاب ایران بود. «انقلاب اسلامی» نمی‌توانست بدون «ایدئولوژی اسلامی» رخ دهد. این ایدئولوژی به‌مثابه یکی از انگیزش‌های ساخت‌های انقلاب اسلامی معاصر، در چهار دهه پیش از انقلاب ۱۳۵۷ دستخوش فرایندهای برونی‌سازی، عینیت‌بخشیدن و درونی‌سازی قرار گرفت. هابرماس می‌گوید: «اگر باور به مشروعیت به‌عنوان پدیده‌ای تجربی بدون نسبتی ماندگار با واقعیت درک شود، پهنه‌هایی که این مشروعیت به‌صورتی صریح بر آن بنا نهاده شده است، تنها اهمیت

روانشناختی دارند». حکومت اقتدارطلب و فزاینده شاه از هرگونه نزدیکی جدی با مفاهیم شرعی حکومت مشروع فاصله داشت (Dabashi, 1993: 7-191).

رژیم شاه سرنگون شد اما به‌رغم این واقعیت، ارتش دست‌نخورده باقی‌ماند، شکستی در یک جنگ رخ نداد، دولت با هیچ خسارت مالی و شورش روستایی کلانی روبه‌رو نشد. درباره وضعیت ایران می‌توان گفت که بحران‌های مالی و مالیاتی، یا ظرفیت استخراجی دولت و مالیات سنگین، برای رخداد انقلاب بسنده نبود. افزون بر این، سرنگونی ساختارهای اجتماعی سلطه با مشارکت روستاییان و جنگ و یا شکست ارتش، لزوماً پیش‌شرط انقلاب نیست. فروپاشی نظام سیاسی در ایران بیانگر آن است که این امر بیش‌تر به‌دلیل نارسایی و ناکارآمدی اقتدار موجود بود تا اضطرار. مولفه هنجاری مشروعیت نیز نقش دارد. آنچه رژیم پهلوی را به زیر کشید، نه ازهم‌پاشیدگی ارتش، که از دست دادن مشروعیت و مبارزات توده‌ای در سطح ملی و سرپیچی مدنی بود. ساختار اقتدار در ایران از درون و مرکز فرو ریخت (Amir Arjomand, 1988: 191).

در سال ۱۹۷۶ حکومت شاه خشم ایرانیان مذهبی را با تغییر تقویم خورشیدی به تاج‌گذاری کوروش بزرگ برانگیخت. گاهنامه ایرانی یک شبهه از سال ۱۳۵۵ اسلامی به ۲۵۳۵ شاهنشاهی تغییر یافت (Abrahamian, 1982: 444). در همین هنگام شاه اصول ریاضت اقتصادی را اعلام کرد تا تورم و زیاده‌روی‌ها را تعدیل نماید. بی‌کاری برخاسته از این امر هزاران مهاجر فقیر شده و غیرمتخصص را تحت‌تاثیر قرار داد. بسیاری از اینان، به‌عنوان پیروان سنت‌های دینی و فرهنگی، اکنون به سکولاریسم و غربی‌شدگی شاه به‌منابه امری بیگانه و اهریمنی می‌نگریستند (Moin, 2009: 163). همین افراد بودند که پیش‌روی کرده و هسته معترضان انقلابی و شهدا را شکل دادند (Graham, 1980: 226).

مشروعیت‌زدایی از سلطنت پیش از مشروعیت‌یابی حکومت اسلامی رخ داد و این امر به مساله‌ای مهم در سرنگونی حکومت پهلوی تبدیل شد. سستی مبانی مشروعیت سلطنت با فرسایش مفاهیم سنتی شاهنشاهی آغاز شد که برآمده از معرفی نظریه‌های دموکراتیک در ایران بود. در نوشته‌های امام خمینی (ره) نیز مشروعیت‌زدایی از رژیم پهلوی اندک سال‌هایی پیش از مشروعیت‌یابی حکومت دینی بود. امام خمینی مشروعیت دیکتاتوری شاه را انکار کرده و آن را در نقض قانون اساسی ۱۹۶۳ از سوی شاه نمایان می‌سازد؛ امری که تا دست‌کم سپتامبر ۱۹۷۸ ادامه می‌یابد (Amir Arjomand, 1988: 147). امام خمینی در زمینه انقلاب ایران، به‌صورت پیش‌بینی‌پذیری ارزش‌های برجسته‌ای را به باورهای معنوی و فرهنگی نسبت

داده بود (Zahedi, 2001: 32). در این منطق، توضیح این که چرا محمدرضا شاه سرنگون شد دربرگیرنده این استدلال می‌شود که او دیکتاتوری بود که قدرت‌های غربی غیرمسلمان، ایالات متحده، برگزیدند؛ قدرت‌هایی که فرهنگ بیگانه‌شان فرهنگ ایرانی را تحت‌تاثیر قرار می‌داد. از دیگر عوامل تاثیرگذار در این زمینه می‌توان به گزارش‌های سرکوبی، خشونت، فساد و تعدی اشاره کرد (Mackay, 1998: 236, 260 / Shirley, 1997: 207). سیاست‌های ضدروحانیت شاهان پهلوی با نادیده‌انگاری حساسیت‌های بیشینه جامعه، پیش از هرچیزی با واکنش شدید علما همراه شد. از دیدگاه نظری مشروعیت یک نهاد صرفاً از رفتار ناپذیرفتنی متصدیان آن خدشه‌دار نمی‌شود، بلکه مشروعیت این مسئولان در درازمدت بر مشروعیت آن اداره یا نهاد اثر می‌گذارد. در ایران حکومت مستبدانه خاندان پهلوی مشروعیت اساس سلطنت را به تحلیل برد (Chehabi, 1990: 17-18).

محمدرضا شاه مانند پدرش با احترام نسبت به آیین سوگواری محرم آغاز کرد. با گذشت زمان، جایگاه او مستحکم‌تر شد و درآمدهای نفتی استقلال بیشتری از گروه‌های اقتصادی-اجتماعی ذی‌نفع به او بخشید. در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ او وابستگی کمتری به راهبردهای مشروعیت مذهبی از خود نشان داد. زمان و هزینه کمتری صرف آیین‌ها و فعالیت‌های مذهبی کرد و انگاره‌های سکولار ملی‌گرا را به‌صورت هدف‌داری گسترش داد. سرانجام بحران مشروعیت پدید آمد. یکی از عواملی که در این بحران مشروعیت نقش داشت شکست او در استفاده کارآمد از نماد و آیین‌های اسلامی به‌ویژه محرم است (Scot Aghaie, 2004: 59). سنت فرهنگی ایرانی مربوط به ارتباط میان دین و پادشاهی از سوی شاه پهلوی نادیده انگاشته می‌شد. رژیم پهلوی مسؤول نارسایی‌های بسیاری بود که از غربی‌شدگی و مدرنیزاسیون سرچشمه می‌گرفت. شاه پهلوی تلاش می‌کرد تا ایران را مدرن نماید درحالی که او چشم خود را بر سنت‌های فرهنگی و تاثیرات مذهبی بر قوانین دنیوی در ایران بسته بود (Palma, 2000: 103-105).

پشتیبانی زمین‌داران از خاندان پهلوی در پی اصلاحات ارضی به شدت محدود شد. ارتباطات کلی او با طبقه متوسط سنتی (تجار بازار و روحانیت) نیز از دست‌کم از سال ۱۳۴۲ رو به سستی نهاد. آزادی بیان سیاسی به‌صورتی روزافزون در سال ۱۹۷۵ با ادغام دو حزب و معرفی حزب رستاخیز کاهش یافت. بیش‌تر دانشجویان (به‌ویژه تحصیل‌کردگان خارج از کشور) در میانه‌های دهه ۱۳۵۰ برای آزادی‌های سیاسی بیش‌تر برانگیخته شدند و شاه به ترغیب کارتر، با کاهش محدودیت‌های سیاسی موافقت کرد. حضور نیروهای غربی تاثیر اجتماعی ژرفی

داشته و به یکی از هزاران مولفه‌ای تبدیل شد که به انقلاب انجامید (Farrokh, 2011). یکی از کاستی‌های کلیدی حکومت شاه این بود که او شدیداً فعالیت‌های سیاسی را محدود می‌ساخت، مانع از ظهور احزاب سیاسی شد و مطبوعات را سانسور و تعطیل می‌کرد. دو تا سه سال آغازین دهه ۱۳۴۰ به توصیه‌کنندگی، شاه به اصلاحاتی در راستای آزادی دموکراتیک بیش‌تری دست زد. اما دیری نپایید که او به راه‌های دیکتاتوری خود بازگشت. یکی از دلایلی که حکومت او خیلی زود رو به فروپاشی نهاد این بود که شاه خود را به‌عنوان سرچشمه همه تصمیم‌سازی‌ها در ایران می‌دانست (Mafinezam & Mehrabi, 2008: 35).

کدی ریشه‌های انقلاب ایران را در سیاست‌های کلی صنعتی و کشاورزی دولت جست‌وجو می‌کند که از اواخر دهه ۱۹۶۰ نهادهای فراوانی در این بخش‌ها را پشتیبانی کرد. این سیاست‌ها برای شرکت‌های داخلی و خارجی مزیت داشت درحالی‌که روستاییان ضعیف و متوسط و زاغه‌نشینان از نبود حمایت‌های دولتی رنج می‌بردند (Moaddel, 1993: 13). شکست‌های محمدرضاشاه تا حدودی با ماهیت ادامه‌دار برخی از اصلاحاتش (مانند بهبود جایگاه زنان) ادامه یافت و ثروت سرشاری که با افزایش قیمت نفت به دست آمد، بر این امر افزود. در زیرلایه‌ها نیز مخالفت‌های فزاینده‌ای از سوی چپ مارکسیستی و التقاطی، گروه‌های لیبرال، ملی-مذهبی و راست مذهبی وجود داشت. در میان نخبگان و طبقه متوسط (سنتی و جدید) نیز خشم و انزجاری نمود می‌یافت که برآیند عدم توازن میان توسعه اقتصادی با پیشرفت سیاسی بود (Daniel & Mahdi, 2006: 32).

نتیجه‌گیری

سرنگونی حکومت پهلوی امری صدفه‌ای و ناگهانی نبود. این سازه سیاسی اندک‌اندک مبانی و بن‌مایه‌های هویتی و مشروعیت‌بخش خویش را از دست داد و انقلاب اسلمی ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در حقیقت به‌مثابه تیر پایانی بر پیکر آن بود. انقلاب اسلامی ایران، آنتی‌تزی برای ایده حکومت پهلوی دوم به‌شمار می‌آید که سنتز جمهوری اسلامی را به دست داد. گفتمان انقلاب اسلامی، در پی بازخوانی مبانی هویتی، معنایی و آرمانی ایرانیان در فضای متفاوت بود. این اندیشه مدعی بازخوانی انتساب دال‌ها، مدلول‌ها و مصادیق ذهنی و عملی دیرپای جامعه و در پی آن بود تا دال‌های خالی گفتمان پهلوی را پوشش دهد. کانون ایدئولوژی نوپدید جامعه ایرانی را برپایی

حکومتی اسلامی بر مبنای عدالت اجتماعی به جای رژیم شبه‌سرمایه‌دارانه و غرب‌گرای پهلوی سازمان می‌داد.

گفتمان انقلاب اسلامی که خاصه به‌وسیله امام خمینی(ره) به‌عنوان رهبر انقلاب مفصل‌بندی شده بود، دو بنیاد ایجابی و سلبی به‌هم پیوسته داشت. این مبانی خود را در نسبت با دگرگفتمانی پهلویسم در درون کشور و مفهوم غرب (به‌ویژه آمریکا و اسرائیل) در سطح کلان‌تر شناسایی می‌نمود. گفتمان انقلاب اسلامی، هویت ایجابی خود بر مبنای اسلام انقلابی را نیز بر این ساختمان معنایی استوار کرد. بر پایه این اندیشه، جهان اسلام محور اصلی همگرایی مادی و معنوی ایران پس از انقلاب گردید. انقلاب اسلامی بیش از هر چیز بر ایند بحران‌های گفتمان رژیم پهلوی بود امری که در مقاله پیش‌رو با کاربست رهیافت یورگن هابرماس در چهار رده بحران اقتصادی، عقلانیت، انگیزش و مشروعیت تحلیل گردید. گفتمان انقلابی ایران در سال ۱۳۵۷ نوشدا رویی برای پوشش بیماری‌های رژیم پهلوی بود. اقتصاد شبه‌سرمایه‌داری در دوران پهلوی دوم نارسایی‌های فراوانی داشت. وابستگی، مصرفی‌بودن، خاصه‌انگاری، فساد و نادیده گرفتن بحث عدالت اجتماعی و تولید و توسعه ملی همه‌جانبه و پایدار برجسته‌ترین این موارد بودند. در حوزه بحران عقلانیت نیز به‌ویژه از دهه ۱۳۵۰ شایستگی حکمران‌های هژمون از سوی مردم به شدت مورد تردید قرار گرفته بود. این امر خود زمینه‌ای برای گسترش بحران مشروعیت به‌شمار می‌آمد؛ به‌ویژه آن‌گاه که در ارتباط با بحران انگیزش دیده شود. در سال‌های واپسین حکومت پهلوی، میان ارزش‌ها، آرمان‌ها، ایستارها و انگاره‌های مردم، توده‌های اجتماعی و بسیاری از نخبگان، با اندیشه و رویکردهای نخبگان حکومتی شکافی بزرگ به‌وجود آمده بود. در این بازه زمانی، اجماع‌نسبی و حتی حداقلی بر روی اصول نخستین و مبانی اساسی وجود نداشت. مجموع این عوامل در کنار اقدامات غیرهنجاری و ضدارزشی سران رژیم پهلوی، زمینه را برای از میان رفتن مشروعیت آن فراهم نمود. این امر هم در حوزه مبانی فرامادی مشروعیت و هم در زمینه مشروعیت و حقانیت استوار بر کارکرد و کارآمدی دیده می‌شود.

فهرست منابع

- Abrahamian, Ervand (1980). "Structural Causes of the Iranian Revolution", Middle East Research and Information Project, **Merip Reports**, No. 87, Iran's Revolution: The Rural Dimension, pp. 21-26.
- Abrahamian, Ervand (1982). **Iran between two revolutions**, Princeton: Princeton University Press.
- Amir Arjomand, Said (1988) **The Turban For The Crown; The Islamic Revolution in Iran**, Oxford: Oxford University Press .
- Amuzegar, Jahangir (1991). **Dynamics of the Iranian Revolution: The Pahlavis' Triumph and Tragedy**, Albany: state university of New York press .
- Bashiriyeh, Hossein (1984). **The State and Revolution in Iran** (RLE Iran D), New York: St. Martin's press, Inc .
- Best, Steven (2005). **The politics of historical vision: Marx, Foucault, Habermas**, New York: The Guilford Press.
- Braaten, Jane (1991). **Habermas's Critical Theory of Society**, Albany: state university of New York press .
- Chehabi, Houchang E., (1990). **Iranian Politics and Religious Modernism: The Liberation Movement of Iran under the shah and Khomeini**, London: I.B. Tauris & Co Ltd.
- Dabashi, Hamid (1993). **Theology of Discontent: The Ideological Foundations of the Islamic Revolution in Iran**, New York: New York University Press.
- Daniel, Elton L. & Ali Akbar Mahdi (2006). **Culture and Customs of Iran**, Westport: Praeger.
- Edgar, Andrew (2005). **The Philosophy of Habermas**, Montreal: McGill Queens University Press .
- Edgar, Andrew (2006). **Habermas; The key concepts**, New York: Routledge .
- Farrokh, Kaveh (2011). **Iran at War: 1500-1988**, Oxford: Osprey Publishing.
- Finlayson, James Gordon (2005). **Habermas; a Very Short Introduction**, Oxford: Oxford University Press.
- Graham, Robert (1980). **Iran, the Illusion of Power**, New York: St. Martin's Press.
- Habermas, Jürgen (1973). **Natural law and Revolution, in Theory and Practice**, Translated by: John Viertel, Boston: Beacon press .
- Habermas, Jürgen (1976). "The Analytical Theory of Science and Dialectics", in Theodor Adorno et al., **The Positivist Dispute in German Sociology**, tr. Glyn Adey and David Frisby, pp. 131-62. London: Heinemann.
- Habermas, Jürgen (1979). **Communication and the Evolution of Society**, translated and with an introduction by: Thomas McCarthy, Boston: Beacon Press .

- Habermas, Jürgen (1992). **Legitimation Crisis**, Translated by: Thomas McCarthy, Worcester: Billing and Sons Ltd .
- Heath, Joseph (unpublished). "Legitimation Crisis" in the later work of Jürgen Habermas, available at:
<http://homes.chass.utoronto.ca/~jheath/legitimation> .
- Held, David (1980). **Introduction to Critical Theory: Horkheimer to Habermas**, California: California University press .
- Huntington, S. P., (1968). **Political Order in Changing Societies**, New Haven: Yale University Press.
- Ibp, Usa (2009). **Iran: Country Study Guide**, Washington DC: International Business Publications .
- Ingram, David (2010). **Habermas: introduction and analysis**, Ithaca: Cornell University Press.
- Katouzian, Homa (2009). "The Iranian Revolution of February 1979", in the book: **The Middle East Institute Viewpoints: The Iranian Revolution** by: The Middle East Institute.
- Kurzman, Charles (2004). **The Unthinkable Revolution**, Cambridge, MA & London: Harvard University Press.
- Mafinezam, Alidad and Aria Mehrabi (2008). **Iran and Its Place among Nations**, Westport: Praeger .
- Marsh, Steve (2009). "Thirty Years on: Iran's Silent Revolution", **Iranian Studies**, 42:2.
- Martin, Vanessa (2003). **Creating an Islamic State; Khomeini and the Making of a New Iran**, New York: I.B. Tauris & Co Ltd .
- Moaddel, Mansoor (1993). **Class, Politics, and Ideology in the Iranian Revolution**, Columbia: Columbia University Press .
- Moin, Baqer (2009). **Khomeini: Life of the Ayatollah**, New York: I. B. Tauris.
- Moser, Caroline O. N. & Cathy McIlwaine (2000). **Urban Poor Perceptions of Violence and Exclusion in Colombia**, Washington: the international bank for reconstruction and development.
- Outhwaite, William (2009). **Habermas: A Critical Introduction**, Cambridge: polity press.
- Palma, Mark C. (2000). **The 1979 Iranian Revolution: A Study in the Role of Culture in the Modernization of Traditional Societies**: Graduate Program in Political Science, Submitted in partial fulfillment of the requirements for the degree of Masters of Arts, Faculty of Graduate Studies The University of Western Ontario, London, Ontario.
- Panah, Maryam (2007). **The Islamic Republic and the World; Global Dimensions of the Iranian Revolution**, London: Pluto Press .
- Parsa, Misagh (1989). **Social Origins of the Iranian Revolution**, Rutgers: The State University.

- Rakel, Eva Patricia (2008). **The Iranian Political Elite State and Society Relations, and Foreign Relations since the Islamic Revolution**, Amsterdam: University of Amsterdam.
- Scot Aghaie, Kamran (2004). **The Martyrs of Karbala: Shi'i symbols and rituals in modern Iran**, Washington: University of Washington press .
- Seidman, Steven (2013). **Contested Knowledge: Social Theory Today**, 4th edition, Blackwell publishing.
- Shakibi, Zhand (2007). **Revolutions and the Collapse of the Monarchy Human Agency and the Making of Revolution in France, Russia, and Iran**, London: I.B. Tauris & Co Ltd.
- Shirley, Edward (1997). **Know Thine Enemy: A Spy's Journey into Revolutionary Iran**, Boulder: Westview Press, A Member of the Perseus Books Group.
- Sitton, John F., (1996). **Recent Marxian Theory: Class Formation and Social Conflict in Contemporary Capitalism**, New York: state university of New York .
- Skocpol, T., (1979). **States and Social Revolutions**, Cambridge: Cambridge University Press.
- Taheri, Amir (1985). **The Spirit of Allah**, Colorado: Adler & Adler.
- Thompson, John Brookshire (1995). **Critical Hermeneutics; A study in the Thought of Paul Ricoeur and Jürgen Habermas**, Cambridge: Cambridge University Press.
- Tugal, Cihan (2009). **Passive Revolution; absorbing the Islamic Challenge to Capitalism**, Stanford: Stanford University Press.
- Wagner, Heather Lehr (2010). **The Iranian Revolution, (Milestones in Modern World History)**, New York: Chelsea House Infobase Publishing.
- Wright, Robin (2010). **The Last Great Revolution: Turmoil and Transformation in Iran**, Alfred A. Knopf: Distributed by Random House.
- Zahedi, Dariush (2001). **The Iranian Revolution; Then and Now; Indicators of Regime Instability**, Boulder: Westview Press, a Member of the Perseus Books Group.
- Zonis, Marvin (1991). **Majestic Failure: The Fall of the Shah**, Chicago: University of Chicago Press.

